

خدا جون سلام به روی ماهت...

این سه کار آگاه ۲:

میمون نیمه شب



ناشر خیلی متفاوت کتاب های کودک و نوجوان!

این سه کارگاه

میمون نیمه شب

زک نوریس | مریم حیدریان

Norris, Zack

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

فروست: این سه کار آگاه: ۲.

شماره: ۹-۷۷۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ ۶-۷۷۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Monkey Howled at Midnight, c. 2011.

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.

موضوع: American fiction -- 21st century

شناسه‌ی افزوده: حیدریان، مریم، ۱۳۷۰ - ، مترجم

PS۳۶۲۳: کنگره

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۸۱۹۱۹

Y13AF.1



انتشارات پرتقال

این سه کارآگاه ۲: میمون نیمه شب

نویسنده: زک نوریس

مترجم: مریم حیدریان

ناظر محتوایی: شروین جوانبخت

ویراستار ادبی: دلبر یزدان پناه

ویراستار فنی: زهرا فرهادی مهر- زهره حیدری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شایک: ۶-۷۷۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مہرگان

قیمت: ۲۹۰۰۰ تومان



300063564



021-63564



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به دَشیل و فیلیپ

زن

تقدیم به همه‌ی بچه‌هایی که هوای حیوون‌ها رو دارن.

ح.م



فصل اول

مردی که معروف به کامیلیون^۱ بود به خودش لبخند زد. معنی اسم مستعارش آفتاب‌پرست بود و این اسم خیلی به او می‌آمد. چون به همان سرعتی که آفتاب‌پرست‌ها رنگ عوض می‌کنند، خُلُقش عوض می‌شد. در یک لحظه مهربانی‌اش به بدجنسی تبدیل می‌شد. سرد و خشن بود و به‌خاطر همین هم بقیه از او حساب می‌بردند.

کارش چه بود؟ قاچاق! برای او مهم نبود چه چیزی قاچاق می‌شود. هر چیزی که قابل فروش بود طعمه‌اش می‌شد. او برای به‌دست آوردن پول وارد این کار شده بود و هر کالایی را که لازم بود، می‌فروخت.

کامیلیون مرموزترین قاچاقچی دنیا بود. پلیس‌ها دنبالش بودند ولی هیچ‌کس نمی‌دانست کجا می‌تواند پیدایش کند. هویتش را با تغییر قیافه و پشت دیواره‌های امنیتی کامپیوتری پنهان کرده بود. عملیات‌های او به تمام قاره‌ها کشیده شده بود.

او دوست داشت لباسش از پوست حیوان‌های کمیاب باشد. حالا هم کفشی پوشیده بود که با سر و زغ طلایی نایابی تزیین شده بود. کنار دستش عصایی بود که دورش ماری خشک‌شده پیچیده شده بود. مار پایتون زنده‌ای

1. Chameleon

هم دور گردنش بود. پایش را گذاشته بود روی فرش از پوست پلنگچه‌ی کمیاب آمریکایی. چترهایش را هم به پایه‌ای از جنس پای فیل تکیه داده بود. کار غیرقانونی کامیلیون ثروتمندش کرده بود، اما سیری نداشت. در دلش احساس شادمانی می‌کرد چون قرار بود هی پول دارتر شود. به پولی که به‌دست می‌آورد، فکر کرد. لبخندش بیشتر شد.

او داشت کارش را در منطقه‌ی جدیدی گسترش می‌داد. این کار خطر کمی داشت و سودش زیاد بود. به محض جفت‌وجور شدن همه‌چیز می‌توانست ثروتش را دو برابر کند. فقط باید کاری می‌کرد که بقیه با او همکاری کنند. لبخندش محو شد. بهتر بود کسی مزاحم کارش نشود چون اگر کسی به پروپایش می‌پیچید، به این سادگی‌ها چشم‌پوشی نمی‌کرد.



فصل دوم

اوتیس از پنجره‌ی هواپیما بیرون را نگاه کرد. درحالی که تابش شدید نور خورشید چشم‌های قهوه‌ای‌اش را کج و کوله کرده بود گفت: «رودخونه شبیه یه مار بزرگه که توی جنگل پیچ و تاب خورده.»

کودی، برادر دوقلوی اوتیس، گفت: «گارا... نیا نیا گارا.» سپس دسته‌ای از موهای قهوه‌ای‌اش را از جلوی پیشانی‌اش کنار زد و گفت: «خیلی خوب نشده، اما دوستش دارم.»

اوتیس بینی کک و مکی‌اش را چین داد و به برادرش نگاه کرد: «گارا نیا یعنی چی؟! واروخونی بهتر از این بلد نبودی؟ بعدش هم درسته که نیا گارا پر از آبه، اینجا رود آمازونه. چقدر کلمه‌بازی‌هات بی‌مزه و آبکی شدن.» کودی با ناراحتی گفت: «نه که کلمه‌بازی‌های شما خیلی بهتره! ربط نداشت اما تقارن که داشت!»^۱

دختر عمه‌شان، ری لی^۲، از ردیف جلو سرک کشید و گفت: «آمفیسبینا^۳، آم - فیس - بینا، یا مار دوسر هم یه جورهایی متقارنه!»
دوقلوها با هم گفتند: «چی؟»

۱. کودی عاشق بازی واروخوانی یا پالیندروم است. به کلمه‌هایی که از هر دو طرف یک‌جور خوانده شوند واروخوانه گفته می‌شود مثل گرگ و کبک.

2. Rae Lee

3. Amphisbaena

پدرشان آقای هایدن کارسون^۱ و دوست خانوادگی‌شان، ماکسیم چترتون^۲، کلمه را تکرار کردند. ماکسیم مهارت‌های زیادی داشت. اوایل فقط دستیار پدر بود اما کم‌کم عضو از خانواده شد.

ری سر جایش صاف نشست و موی سیاه کوتاهش را تکان داد: «یه مار افسانه‌ایه که هر دو طرف بدنش سر داره. وقتی داشتم لغت‌نامه رو نگاه می‌کردم، بهش برخوردم. حفظش کردم، چون می‌دونستم توی سفر به دردم می‌خوره. کودی واروخونی رو دوست داره و اوتیس هم بازی با کلماتی که معنی‌های مختلف دارن، پس...»

کودی گفت: «اسم ماره متقارن نیست اما خودش متقارنه! چه باحال!» اوتیس گفت: «جالبه.» دوقلوها از پنجره بیرون را نگاه کردند. مدتی همه ساکت بودند.

همه‌ی اعضای این گروه از مدت‌ها قبل منتظر سفر بودند. مخصوصاً ری، کودی و اوتیس دوازده‌ساله. تعطیلات تابستانی بود و آن‌ها بی‌صبرانه منتظر دیدن جنگل‌های بارانی آمازون بودند.

انریکو استوز^۳، تاجر برزیلی قهوه، مرد ثروتمندی بود که از آن‌ها دعوت کرده بود تا در خانه‌اش در مانائوس^۴ برزیل، شهری در قلب آمازون، اقامت کنند.

ری علاقه‌ی زیادی به حیوان‌های در حال انقراض داشت، برای همین از او خواسته بودند همراهشان بیاید. او چند ماه پیش برنامه‌ای درباره‌ی این حیوان‌ها در تلویزیون دیده بود. از آن به بعد، هرروز درباره‌ی این موضوع تحقیق می‌کرد. خیلی از گونه‌های در حال انقراض در جنگل‌های آمازون زندگی می‌کردند.

ری بی‌مقدمه پرسید: «بهتون گفته بودم توکان‌ها^۵ دارن منقرض می‌شن؟» کودی جواب داد: «هزار بار! همیشه اوتیس گیر می‌ده به یه چیز و ول

1. Hayden Carson

2. Maxim Chatterton

3. Enrico Estevez

4. Manaus

5. toucan: نوعی پرندۀ نوک‌دراز

نمی‌کنه اما حرف حیوون‌های در حال انقراض که می‌شه، تو هم می‌شی مثل اوتیس.»

اوتیس در جوابش گفت: «یادت نیست وقتی رفته بودیم جزیره‌ی کالاورا همه‌ی فکر و ذکر شده بود داستان روح دزد دریایی؟ چیزی که تو ازش دست برنمی‌داری وراجی کردنه؛ همه‌ش حرف، حرف و حرف.» سپس زد زیر خنده.

ری گفت: «می‌شه بس کنین؟ مگه علاقه به حیوون‌های در حال انقراض چه عیبی داره؟»

کودی جواب داد: «هیچی! اعتراف می‌کنم من رو به این موضوع علاقه‌مند کردی. می‌دونم کلی حیوون در حال انقراض تو جنگل زندگی می‌کنن اما دلم می‌خواد همه‌شون رو ببینم! می‌دونم اون قدر زیاده که اگه بخوای همه‌شون رو ببینی چند ماه طول می‌کشه!»

اوتیس گفت: «درسته. حدود دو هزار گونه پرنده و پستاندار وجود داره.»
ری تندتند اسم حیوان‌ها را گفت: «تاپیر^۱ برزیلی، جگوار، دلفین صورتی، مکوی^۲ قرمز، مکوی سرخابی، توکان، تنبل سه‌پنجه، تامارین^۳ یا همون شیر طلایی، عقاب هارپی، گاو دریایی. باز هم هست ولی فقط همین‌ها رو یادم بود. این‌ها همه‌شون حیوون‌های در حال انقراض جنگل‌های آمازون هستن.»
اوتیس گفت: «خیلی زیاده! آ... گوشم کیپ شده. پس کی فرود می‌آیم؟»
ماکسیم ساعتش را نگاه کرد و گفت: «اوممم... گمونم ده دقیقه‌ی دیگه.»
آقای کارسون گلویش را صاف کرد: «اونجا یه غافل‌گیری کوچولو در انتظارتونه. می‌دونم بعدش همه‌ش می‌گین چرا زودتر نگفتم اما اگه می‌گفتم دیگه بهم پيله می‌کردین و هی سؤال می‌پرسیدین. فقط می‌تونم بگم زودی می‌فهمین چیه.»

۱. tapir؛ خوک خرطوم‌دار

۲. macaw؛ نوعی طوطی

۳. tamarin؛ نوعی میمون که مثل شیر یال دارد.

کودی مشتاقانه گفت: «زود باش بابا. بگو چیه! بگووو.»
آقای کارسون لبخند مرموزی زد و گفت: «بفرما! شاهد از غیب رسید! اصرار نکن که نمی‌گم. تو همیشه کم‌طاقتی.»

* * *

در فرودگاه بین‌المللی ادواردو گومز^۱ برزیل از هواپیما پیاده شدند، انگار پتوی مرطوب و ضخیمی پیچیده شد دورشان. تا حالا چنین هوایی را تجربه نکرده بودند.

اوتیس گفت: «یه بوی خاصی توی هواست!»
ری گفت: «آب‌وهوای گرمسیریه.»
آقای کارسون گفت: «امیدوارم خیلی زود جنگل آمازون رو ببینین. شاید نتونم باهاتون پیام چون یه مدتی درگیر نقاشی کشیدن هستم.»
آقای استوز از آقای کارسون خواسته بود پرت‌های^۲ از او بکشد. هایدن کارسون یکی از مشهورترین نقاش‌های دنیا بود و همه‌ی مردم تابلوهایش را دوست داشتند. آقای کارسون دوست داشت دور دنیا سفر کند و از طبیعت و حیوان‌ها نقاشی بکشد؛ اما گاهی نقاشی آدم‌ها را هم می‌کشید.
آقای استوز دنبال هنرمندی بود که پرت‌هایش را نقاشی کند. وقتی تابلویی را دید که آقای کارسون از جمال میسون^۳، ستاره‌ی سینما، کشیده بود، فهمید که نقاش دلخواهش را پیدا کرده است. پس با ماکسیم تماس گرفت و کارهای لازم برای سفرشان را انجام داد.

کارسون‌ها، ری و ماکسیم چمدانشان را تحویل گرفتند. پسر قدبلند و ورزیده‌ای، تقریباً هجده‌ساله، با قدم‌های محکم و بلند، به سمتشان آمد. چشم‌هایش مثل موهایش مشکی بود. با آقای کارسون دست داد. لبخند زد و گفت: «شما باید هایدن کارسون باشین. عکستون رو دیدم. همین‌طور

1. Eduardo Gomes

۲. نقاشی چهره

3. Jamal Mason

هم عکس تابلوها تون رو. پینو^۱ استوز هستم. پدرم یه کتابی داره که عکس تابلوها تون توشه. حتی دوتا از تابلوها تون رو خریده.»

آقای کارسون ابروهایش را بالا داد و گفت: «جدی؟ کدوم هاش رو؟»
پینو گفت: «بعد از ظهر جزیره‌ی مجموعه‌ها و ایگوآنا زیر نور خورشید.»
اوتیس گفت: «همون تابلوهایی که توی جزیره‌ی کالاورا کشیده بودی!»
آقای کارسون گفت: «خوب یادمه.»

ماکسیم گفت: «من هم همین‌طور. مگه می‌شه اتفاق‌هایی رو که توی جزیره‌ی کالاورا برامون افتاد، فراموش کنم. ولی دلم نمی‌خواد توی این سفر هم با اتفاق‌های اسرارآمیز روبه‌رو بشیم.»

مرد جوان ابروهایش را درهم کشید: «اسرارآمیز؟ منظورتون چیه؟»
آقای کارسون گفت: «داستانش مفصله. بهتره الان درباره‌ش حرف نزنیم.»
به ماکسیم نگاهی انداخت: «فقط بگم دردسرهایی که توی اون سفر کشیدیم برای یه عمر کافیه، می‌خوایم کمی استراحت کنیم.»

پینو بردشان کنار کادیلاک سیاهی که از تمیزی برق می‌زد و گفت: «این هم ماشین پدرم. البته یکی از ماشین‌هایش! امیدوارم از دستگاه خنک‌کننده‌ش لذت ببرین.»

توی مسیر، ری و دوقلوها دور و بر را نگاه کردند. مانائوس شهر مدرنی بود. البته ساختمان‌های قدیمی زیبایی هم داشت.
پینو گفت: «ما نزدیک خونه‌ی اُپرا زندگی می‌کنیم که بهش می‌گن تئاترو آمازوناس^۲. سال ۱۸۹۶ باز شده. اون موقع مانائوس پایتخت کائوچوی دنیا بود. سمت چپ‌تونه.»

همه به ساختمان صورتی بسیار زیبایی نگاه کردند که ستون‌های سفیدی داشت و سقفش پر بود از کاشی‌های آبی پرزرق‌وبرق و چشم‌نواز. دورتادورش

1. Pino

2. Teatro Amazonas

هم درخت بود. چند ثانیه بعد، ماشین وارد مسیری شد که هر دو طرفش درهای فلزی پرنقش‌ونگار بود. پینو جلوی عمارت ترمز کرد. درست شبیه خانه‌ی اُپرای صورتی بود، فقط این عمارت سفید بود. همه از ماشین پیاده شدند. مرد با شخصیتی که موهای خاکستری داشت در را باز کرد. شلوار و جلیقه‌ی مشکی و پیراهن سفید تنش بود و میمون خیلی کوچکی روی شانه‌اش بود. ری فریاد زد: «وای یه مارموس^۱ کوچولو. خیلی بامزه‌ست. اندازه‌ی کف دسته.»

مرد لبخندی زد و گفت: «به عمارت آقای استوز خوش اومدین. من کارلوس سانتوس^۲ هستم. سرپیش‌خدمت منزل.» به میمون اشاره کرد و گفت: «این دختر کوچولو هم آنجو هستش یعنی فرشته.» چانه‌ی میمون را خاراند و گفت: «کوریدا^۳... بونکوینها^۴... تو عزیز دلمی... تو عروسکمی. می‌دونین ما توی برزیل پرتغالی حرف می‌زنیم؟» ری و دوقلوها با هم گفتند: «بله... بله.» خدمتکارها که دو خانم و سه آقا بودند، تندی آمدند سمتشان.

کارلوس دستور داد: «یکی‌تون چمدونشون رو برداره. اون یکی هم راهنمایی‌شون کنه به اتاق آقای استوز.»

مرد قبل‌بندی لبخندزنان آمد سمتشان. آقای استوز، موی سپیدش را رو به عقب شانه زده بود. پیشانی‌اش پیدا بود. کت و شلوار خاکستری پوشیده بود. انگشتی با نگین الماس در انگشت کوچک دست راستش بود. گفت: «لازم نیست کارلوس. خودم اومدم! سلام بر همگی. خوش اومدین. بفرمایین تو.» جلوتر از آن‌ها راه افتاد.

همه از دیدن عظمت آنجا تعجب کرده بودند. ورودی عمارت درهای بزرگ

1. marmoset

2. Carlos Santos

3. querida

4. bonequinha

فرانسوی داشت که رو به باغ باز می‌شد. گل‌های رنگارنگ همه‌جا را پر کرده بود. کفپوش خانه از سنگ مرمر بود و روی سقفش تصویری نقاشی شده بود از جنگل‌های آمازون با حیواناتی که از پشت تنه و شاخه‌ی درخت‌ها سرک می‌کشیدند.

آقای استوز گفت: «امیدوارم اینجا احساس راحتی کنین. پشت خونه استخر هم داریم.»

اوتیس، کودی و ری همدیگر را نگاه کردند. این مرد پشت عمارتش توی مرکز شهر استخر دارد، پس خیلی ثروتمند است و تعجبی ندارد اگر یک هنرمند و خانواده‌اش را، از یک قاره‌ی دیگر در آن سر دنیا، دعوت کند تا با هواپیما بیایند نقاشی‌اش را بکشند!

آقای کارسون گفت: «شک ندارم توی این خونه‌ی زیبا به همه‌مون خوش می‌گذره.»

داشت از آقای استوز تشکر می‌کرد که صدای شکستن و خرد شدن شیشه از جایی داخل خانه شنیده شد.